

چی ببینیم؟



سینما: جایی برای تخیل یا نگرانی؟

پیمان شاهی



«هوگو» ساخته‌ی مارتین اسکورسیزی

خرج، فیلم‌های خیالی ساخت. کسانی که تاریخ سینما را نوشته‌اند، اعتقاد دارند اهمیت ژرژ ملی‌پس از «برادران لومیر» که ابزارهای فنی سینما را اختراع کردند، کمتر نیست. چرا که فیلم‌های مستند

من از آن آدم‌هایی هستم که معتقدم آدم موقع تماشای فیلم باید «حال» کند و در درجه اول سرگرم شود. برای همین، این یادداشت را به فیلم «هوگو» (۲۰۱۱) اختصاص داده بودم و داشتم ویژگی‌هایش را مرور می‌کردم که یادم آمد این فیلم یکی از محبوب‌ترین و پربیننده‌ترین فیلم‌های دنیاست و بارها از شبکه‌های تلویزیونی ایران هم پخش شده؛ بنابراین بعید است که شما هم آن را ندیده باشید.

لابد می‌دانید که این فیلم اشاره‌ای است به زندگی مردی که برای اولین بار دوربین فیلمبرداری را برای ساختن جادو و خیال و آرزو به کار گرفت. مردی به نام «ژرژ ملی‌پس» که برای نخستین بار در همان روزهای آغازین پیدایش سینما، به جای آنکه دوربینش را ببرد توی خیابان و حیاط و ایستگاه راه آهن و از زندگی روزمره‌ی مردم فیلم بگیرد، آن را داخل آتلیه و استودیو برد و با قراردادن بازیگرانی با گریم‌های عجیب در دکورهای عظیم و پُر-

است که با الهام از رُمان معروف نویسنده‌ی آینده‌نگرِ فرانسوی «ژول ورن» (۱۸۲۸ - ۱۹۰۵) ساخته شده و اتفاقاً اسمش هم داستانش را لو می‌دهد.



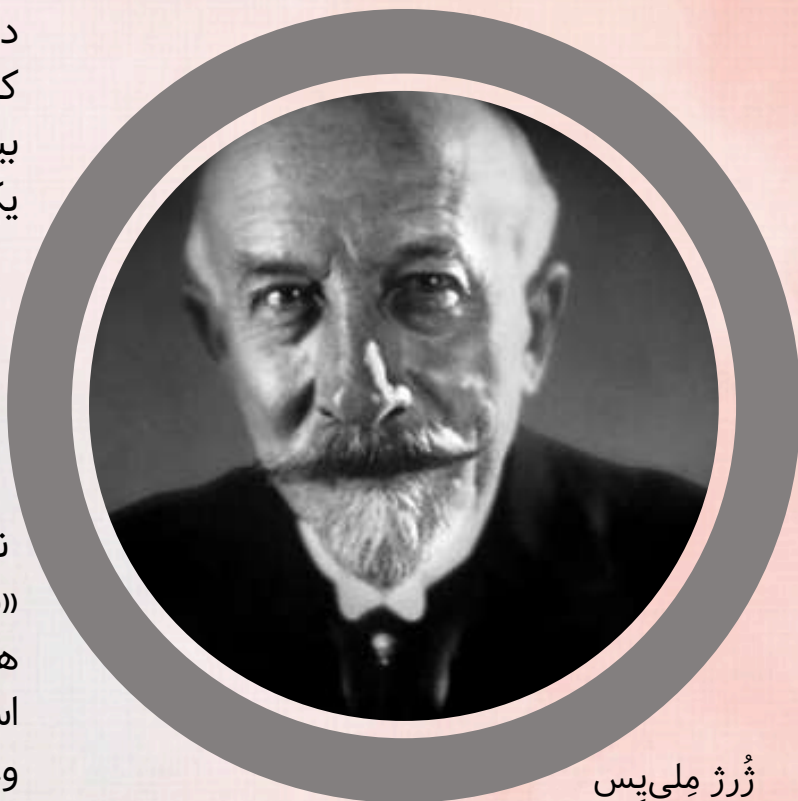
ژول ورن

همین‌جا بگویم که ژول ورن یک نویسنده قرن نوزدهمی است که به خاطر داستان‌های هیجان‌انگیز علمی‌تخیلی‌اش - که فیلم‌های خیلی قشنگی هم از روی بیشتر آنها ساخته شده - تا امروز همچنان یکی از محبوب‌ترین نویسندگان دنیاست، و نوجوانان زیادی هستند که داستان‌های هیجان‌انگیزش را با ولع می‌خوانند، انگار نه‌انگار که یک و نیم قرن از زمان نوشته‌شدن‌شان گذشته باشد!

امیدوارم شما هم اگر تابحال چیزی از او نخوانده‌اید، بروید و کتاب‌هایی مثل همین «سفر به ماه»، «۵ هفته در بالُن»، «جزیره هزار فرسنگ زیردریا»، «اسرار آمیز»، «مسافرت به مرکز زمین» و... را گیر بیاورید و بخوانید.

برادران لومیر چیزی بیشتر از عکس‌های متحرک نبودند و ممکن بود بعد از رفع شدن حیرت‌زدگی اولیه‌ی مردم از دیدن اینکه آدم‌ها و اشیاء توی عکس‌ها تکان می‌خورند، دیگر جذّابیتی نداشته باشند. اما این ملی‌پس بود که برای اولین بار نشان داد می‌شود با سینما داستان گفت و با ساختن صحنه‌های عجیب و غریب، بارها و بارها آنها را حیرت‌زده کرد و طوری به دام‌شان انداخت که دوباره و دوباره برای دیدن فیلم‌های جدید مشتاق باشند. چیزی که از ۱۳۰ سال پیش تا امروز همچنان دارد تکرار می‌شود و باعث شده ما امروز سینما را به عنوان یک سرگرمی هنری بشناسیم، نه یک سوژه علمی داخل موزه‌های تاریخ دانش!

یکی از معروف‌ترین فیلم‌های ژرژ ملی‌پس که حتماً شما هم دست‌کم تکه‌هایی از آن را در همین فیلم هوگو یا در برنامه‌های سینمایی دیده‌اید، «سفر به ماه» (۱۹۰۲)



ژرژ ملی‌پس

ایده اصلی «سفر به ماه» در روزگاری که هنوز ساخت موشک‌های فضاپیما به فکر بشر خطور نکرده بود، این است که توپ عظیمی بسازند و یک سفینه کوچک را به صورت گلوله، از آن به طرف ماه شلیک کنند تا سرنشینانی را به فضا ببرد. این ایده‌ی شلیک کردن انسان یا هر موجود زنده دیگری به فضا که هنوز هم بسیار خیال‌انگیز به نظر می‌آید، اگرچه از نظر علمی، شدنی نیست ولی قطعاً در زمان خودش خیلی الهام‌بخش بوده و شاید بسیاری از دانشمندانی که در نیمه‌های قرن بیستم، پروژه‌ی فرستادن بشر به مدار زمین و سپس به کُره ماه را عملی کردند، در نوجوانی همین کتاب را خوانده و هوایی شده بودند!

اصولاً همین که یکی از اولین فیلم‌های تاریخ سینما هم، چنین موضوعی دارد خودش نشان‌دهنده‌ی جدّابیت موضوع برای آدمیزاد است. آدمیزادی که احتمالاً از همان دوران غارنشینی، شب‌های مهتاب بیرون غارش دراز می‌کشیده و به ماه و ستاره‌ها خیره می‌شده و هزار جور فکر و خیال و افسانه درباره آنها بهم می‌بافته. یا هزاران سال بعد که دریافته این چراغ‌های زیبای شب هر کدام یک جرم کروی مثل زمین هستند، کنجکاوی به جانش افتاده که چه جور موجوداتی روی آنها زندگی می‌کنند؟ چه شکلی هستند؟ چه می‌پوشند؟ چه می‌خورند؟ چطور فکر می‌کنند؟ و شاید مهم‌تر از همه اینکه، اگر از وجود ما آگاه هستند، چه خواب‌هایی برایمان دیده‌اند!

دوستانی که اهل خواندن داستان‌های علمی-خیالی باشند می‌دانند که خیلی از داستان‌های این ژانر، به خیال‌پردازی درباره همین موجودات فضایی می‌پردازند و دغدغه اصلی‌شان این است که مواجهه‌ی ما آدم‌ها با این آقایان و خانم‌های محترم چگونه خواهد بود!

قدیم‌ها خیلی راحت به آنها آدم فضایی می‌گفتند ولی بعدها تحت‌تأثیر نگاه بدبینانه‌ای که می‌گفت ممکن است ملاقات ما و آنها آخر عاقبت خوبی برای زمین‌ها نداشته باشد، اسم‌شان شد بیگانه‌های فضایی، یا به‌طور خلاصه: بیگانه‌ها. الان ولی اهل علم بهتر دیده‌اند که ما انسان‌ها آداب نزاکت را رعایت کنیم و به همین دلیل از پدیده موجودات غیرزمینی به عنوان فرازمینی‌ها اسم می‌برند تا انشاءالله اگر روزی دیداری دست داد، به این بزرگوارها برنخورد! آخر می‌دانید بعد از نویسندگانی مثل ژول ورن که برای رفتن به فضا و دیدار با این موجودات فرازمینی در کره ماه تخیل می‌کردند، نویسندگان بدبینی پیدا شدند مثل آقای «هربرت جورج ولز» انگلیسی (خودمانی‌اش می‌شود اچ.جی.ولز) (۱۸۶۶-۱۹۴۶) که «جنگ دنیاها» را نوشتند و معتقد بودند این حضرات آسمانی نمی‌خواهند سر به تن ما زمینی‌ها باشد و دارند لحظه‌شماری می‌کنند که با سفینه‌های جنگی و سلاح‌های مهیب سراغمان بیایند، دَخل‌مان را بیاورند و سیاره‌مان را تصرف کنند!



دارند گزارشی واقعی از حمله فضایی‌ها را می‌شنوند و سرآسیمه به خیابان‌ها ریختند تا فرار کنند! اسم آن جوان نابغه که بعدها مهم‌ترین و برجسته‌ترین فیلم تاریخ سینما را ساخت، «اُورسُن ولز» بود، و اسم مهم‌ترین فیلم تاریخ سینما هم بود «همشهری کین» (۱۹۴۱).

الان که دارید اینها را می‌خوانید حتماً تصاویر زیادی از فیلم‌های مختلف در ذهن‌تان مجسم شده؛ از نمایندگان هر دو نظریه‌ی مثبت و منفی یعنی تئوری‌های خوشبینانه و دیدگاه‌های بدبینانه نسبت به موجودات فرازمینی. تا جایی که من یادم می‌آید، زمانی که ما سنّ و سالِ الانِ شماها بودیم، اکثر فیلم‌های علمی تخیلی که با موضوع فضا و آدم‌های فرازمینی سروکار داشتند نگاه‌شان مثبت بود، یعنی بر این باور بودند که بیگانگان فضایی، موجودات هوشمند و باشعور و مسالمت‌جویی هستند که بدشان نمی‌آید ارتباطی توأم با دوستی و رفاقت با نوع بشر داشته باشند. دو تا از معروف‌ترین این دست فیلم‌ها که شاید هنوز هم جزو محبوب‌ترین‌های تاریخ سینما باشد، فیلم‌های «برخوردِ نزدیک از نوع سوم» (۱۹۷۷) و از آن معروف‌تر «ئی-تی» (۱۹۸۲) هر دو ساخته‌ی فیلمساز معروف آمریکایی «استیون اسپیلبرگ» هستند. یعنی همان فیلمسازی که اتفاقاً بیست و چند سال بعد، یکی از معروف‌ترین فیلم‌های جناح بدبینانه با نام «جنگِ دنیاها» (۲۰۰۵) را ساخت که از اسمش پیداست چه معجونی است.



جنگ دنیاها» ساخته‌ی استیون اسپیلبرگ»

از آنجایی که حرف حرف می‌آورد، جانم برای‌تان بگویم که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم یک کارگردان جوان و نابغه براساس همین داستان، یک نمایشنامه رادیویی ساخت که در ساعت‌های آخر شب از یکی از رادیوهای پرمخاطب آمریکا پخش شد. او در نمایشنامه‌اش داستان را به شکل یک سری گزارش‌های رادیویی از حملات سفینه‌های فضایی به زمین در ایالت‌های مختلف آمریکا و با تقلید لهجه‌های مردم آن ایالت‌ها ساخته‌بود و کارش آنقدر معرکه بود که میلیون‌ها آمریکایی با شنیدن آن نمایش رادیویی خیال‌کردند که



شاید این هم جالب باشد که بدانید سال‌ها پیش، حدود ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ که دو ابرقدرت شرق و غرب جهان (یعنی آمریکا و شوروی) درگیرِ روکم‌کنی سیاسی و جنگ لفظی با هم بودند، سینماگران این دو کشور سعی می‌کردند در فیلم‌های علمی‌تخیلی که می‌ساختند، نشانه‌هایی از کشور دشمن را در سفینه‌ها و لباس‌ها و ابزار و لوازم زندگی موجودات فضایی قرار دهند که به زمین حمله می‌کنند! از آن طرف، آدم‌های کشور خودشان را به شکل قهرمانانی تصویر می‌کردند که می‌زنند پدر فضایی‌ها (یعنی رقیب سیاسی کشورشان) را درمی‌آورند و کره زمین را از شر آنها نجات می‌دهند!

خوشبختانه حالا دیگر تماشاگران سراسر دنیا باهوش‌تر از آن هستند که فریب چنین حقه‌هایی در فیلم‌ها را بخورند. ما امروز فیلم‌های علمی‌تخیلی می‌بینیم تا هم سرگرم شویم و هم پاسخی به پرسش‌های ذهنی درباره خودمان، منشأ پدید آمدن مان، و از همه مهم‌تر سرنوشت و آینده‌مان پیدا کنیم. همه می‌دانید که اوضاع و احوال آینده جهان با این روندی که می‌بینیم، چندان خوشبینانه به نظر نمی‌آید. از یک طرف، انواع آلودگی‌های محیط زیستی دارد حیات جانداران و آدم‌ها را تهدید می‌کند و از طرف دیگر زمینه‌های یک جنگ جهانی دیگر با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، خواب را از چشم بسیاری از مردم صلح‌طلب دنیا گرفته. مطمئناً شما هم وقتی به آینده خودتان فکر می‌کنید، این سوال در ذهنتان پیش می‌آید که اگر اتفاق خطرناکی برای دنیا بیفتد، عاقبت چندین

نمی‌دانم روزگار چه به سر این فیلمساز معروف آورده که در طول ربع قرن، نگاهش از شکل مثبت و مهربانانه به سمت منفی و سیاه رفته! (یادم باشد اگر یک روز دیدمش حتماً ازش بپرسم!) ولی کلاً در این بیست سی سال اخیر هم بیشتر فیلم‌هایی که در رابطه با همسایگان احتمالی فضایی‌مان دیده‌ایم، آنها را به صورت یک خطر جدی برای زندگی بشر نشان داده است. نمونه‌هایش، مجموعه فیلم‌های شش-گانه‌ی «بیگانه» (۱۹۷۹-۲۰۱۷) و یا از جدیدترها «یک مکان ساکت» (۲۰۱۸) هستند که قسمت دومش همین چند ماه پیش منتشر شد و گرچه در کشور سازنده، دیدنش برای دوستانی به سن و سال شما ممنوع است ولی حدس می‌زنم خیلی‌هایتان یواشکی و دور از چشم والدین، هر دو قسمتش را دیده باشید!



«ئی‌تی: موجود فرا زمینی» ساخته‌ی استیون اسپیلبرگ



«میان ستاره‌ای» اثر کریستوفر نولان

اگر بعد از این مقدمه‌ی طولانی بخواهم بروم سراغ معرفی این دو فیلم، مطمئنم که سردبیر محترم مجله، گوشم را خواهد کشید و توصیه خواهد کرد که خودم بخش‌هایی از آن را کوتاه کنم تا حوصله‌ی خوانندگان سر نرود!

ولی از آنجایی که نه دلم می‌خواهد به نوشته‌های خودم دست بزنم و نه می‌خواهم با حوصله‌ی کسی بازی کنم، از شما می‌خواهم همین‌جا این سفر ۱۳۰ ساله که از آغاز پیدایش سینما تا روزهای اخیر کردیم بمانید، تا شماره‌ی آینده. اگر هم حس و حالش بود، در این یک ماه، چند فیلمی را که اینجا اسم بُردم، پیدا کنید و ببینید. حتی اگر همه یا تعدادی از آنها را قبلاً هم دیده باشید، فکر می‌کنم بعد از دانستن چیزهایی که اینجا خواندید، دیدن دوباره‌شان برای‌تان حال و هوای دیگری داشته باشد.

ارادتمند همگی؛

ادامه دارد...



چند میلیارد نفر مردم روی کره زمین چه خواهد شد؟

در بین هنرمندان و فیلمسازان هم کم نیستند کسانی که چنین نگرانی‌هایی دارند و این نگرانی‌ها را در داستان فیلم‌های‌شان با مردم جهان به اشتراک می‌گذارند تا شاید ذهن‌ها و وجدان‌ها تکانی بخورند و در این میان، راه نجاتی پیدا شود. مثلاً فیلم زیبا و مشهور «میان ستاره‌ای» (۲۰۱۴) که می‌دانم اغلب‌تان آن را دیده‌اید و فیلم فوق‌العاده‌ی «تماس» (۱۹۹۷) که بعید است هیچ‌کدام شما آن را دیده باشید ولی به نظر من، منبع الهام فیلم «میان ستاره‌ای» بوده، هر دو، داستان آدم‌های سخت‌کوشی را بیان می‌کنند که برای پیدا کردن پاسخ همین پرسش‌ها و رفع همین نگرانی‌ها، رهسپار دنیاهای ناشناخته در فضای بیکران می‌شوند و البته به پاسخ‌های متفاوت و بسیار حیرت‌انگیزی هم می‌رسند.



«تماس» ساخته‌ی رابرت زمه‌کیس